



تیر ۱۴۰۰

در فرانسه، رویکرد پدیدارشناختی نسبت به مسائل فمینیستی دیر زمانی نادیده گرفته شد. آنچه این پدیده را به شبه پارادوکسی بدل می‌کند شروع چنین رویکردی توسط سیمون دو بووار و ادامه یافتن آن با آراء موریس مرلوپونتی است. مرلوپونتی در یک فرمول-مانیفست چنین می‌گوید: «هستی من به مثابه سوژکتیویته با هستی من به مثابه بدن یکی است». از نظرگاه پدیدارشناختی، هستیⁱ یک «بدن‌مندی پیوستهⁱⁱ» است یعنی هر کس همواره خود را «در وضعیتⁱⁱⁱ» می‌یابد، غوطه‌ور در یک زمینه‌ی تاریخی و فرهنگی معین. مرلوپونتی تأکید می‌کند که بدن ما در مکان و زمان جای گرفته، و برای ما دسترسی به معنایی را ممکن می‌کند که ناشی از [قرار گرفتن در موقعیت] اشراف [بر جهان] در انتزاع یک ذهن صرفاً منطقی نیست بلکه ریشه دوانده در تجربه‌ی زیسته است، معنایی پیوند یافته با جهان، معنایی جسمیت یافته. بدن پدیدارشناختی، خود را در دو بعد شناختی و بیناذهنی [اینترسوژکتیو]، تحقق می‌بخشد: یعنی به عنوان بردار معانی، پایه و اساس ارتباط با دیگران است. بنابراین وجود فیزیکی، اهمیتی هستی‌شناختی می‌یابد و شرط ناگزیر آگاهی همزمان، به خود، دیگری و جهان است.

پدیدارشناسی به شیوه‌ای عجیب، از مواجهه با بعد جنسیت‌مند^{iv} بدن، که خود آن [بدن] را تا حد شرط بازاندیشی ارتقا بخشیده، پرهیز می‌کند. سوگیری مردانه‌ی آثار پایه‌گذار پدیدارشناسی، بسیار واضح است: بدن پدیدارشناختی، بدنی عام و جهانی و در نتیجه بدنی مردانه است. برای برون رفت از این تعارض، لازم است زنی فیلسوف با افزودن بُعد جنسیت‌مندی به بدن‌ها،

چهارچوب معرفت‌شناختی پدیدارشناسی را به چنگ آورد. سیمون دو بووار می‌نویسد: «اگر نقش مادینگی برای زن کفایت نکند، اگر از توجه زن از طریق «ماده‌ی ابدی» نیز استتکاف و رزیم ولی در عین حال بپذیریم که، ولو به طور موقت، زنانی در روی زمین وجود دارند، ناگزیر به طرح این سؤال هستیم: زن چیست؟»، پاسخ وی بسط دهنده‌ی فرضیه‌های مرلوپونتی است: «زن مانند مرد، بدن خویش است: اما بدن زن، چیزی جز خود اوست»، او بدنی برای مرد است.

فلسوف نشان می‌دهد که همه چیز در زندگی زنان جهت ایجاد و حفظ موقعیت نسبی بودن، دست به دست هم می‌دهند: یادگیری اغواگری، ازدواج، امور جنسی، مادرانگی، همه مراحل هستند که آنها را به درون‌ماندگاری محکوم می‌کند در حالی که مردان تنها، می‌توانند تعالی آزادی را مطالبه کنند. جنس دوم با کاوش سیستماتیک در مراتب بدنی تحقیر زنان، به عنوان اثر پایه‌گذار فمینیسم پدیدارشناختی مطرح می‌شود. این اثر، طرحی برای فمینیسم پدیدارشناختی ارائه می‌دهد که عبارت است از: قرار دادن شرایط زنانه در نظرگاه بدن زیسته جهت روشن کردن محرک‌ها و سازوکارهای «سلطه‌ی مردانه».

با این حال، اثر بوواری از بُعد پدیدارشناسانه‌اش به دلایلی که نیازمند توضیح است، پیگیری نشد. بلکه به عنوان شالوده‌ی تحلیل‌های فمینیستی مبتنی بر ادغام تنانگی زنانه و بیگانگی معرفی شد: در واقع به عنوان پیشگفتاری بر

مطالعات جنسیت. در عمل آنچه به فراموشی سپرده شد، الهامات آغازین و خود پروژهای سیمون دو بووار بود. او بی شک قادر به شناخت خود در رویکرد انتزاعی و جسمیت نیافته از برابری جنسی که به تدریج [به آثار او] تحمیل شد، نخواهد بود؛ در عوض مباحث نوینی که به خصوصی‌ترین بخش‌های سوژه‌ی بدن‌مند زنانه می‌پردازند، احتمالاً نظرش را جلب خواهد کرد. بنابراین پیشنهاد می‌کنیم، طرح پدیدارشناسانه که متعلق به خود او بود، به واسطه‌ی به میان کشیدن مضامین فمینیستی از منظر بدن زیسته‌ی زنانه، مجدداً از سر گرفته شود.

«چشم پوشی از زنانگی‌اش، چشم پوشی از بخشی از انسانیت‌اش است»

اندیشه‌ی سیمون دو بووار در بستری از اصطلاحات ضد-جسمانی تفسیر شد و در بُعدی از فمینیسم ادغام شد که در پی موج دوم در فرانسه گسترش یافت. دو گزینه‌ی فمینیستی موجود، و رای مطالبه‌ی مشترک کنترل زاد و ولد، در خصوص معنایی که بُعد بدن‌مند هستی زنان پیدا می‌کرد، به طور مستقیم به مقابله با یکدیگر پرداختند. بدن زنانه نزد فمینیست‌های ماتریالیست، سرزمین برگزیده‌ی سلطه‌ی مردانه تلقی می‌شود، ملکی قابل تصرف و بهره‌کشی که زن را تا مرتبه‌ی «شی‌ای موجود برای مردان» فرو می‌کاهد. نظریه‌پردازان و مبارزان این گروه که ناقدان تندروی دگرجنس‌گرایی‌اند، جهت‌رهایی از محدودیت‌های جسمی، انتخاب سیاسی لژیونیس را پیشنهاد می‌کنند. در برابر

ایشان، فمینیست‌های روان‌کاوانه از مفهوم برابری بر پایه‌ی به رسمیت شناختنِ قدرتی که نمایانگر قابلیت‌های تولید مثل و کیفیات پیوسته به آن است دفاع می‌کنند. ایشان بر خلاف یونیورسالیسم مطلق، بر غنای ذاتی فرزندآوری به مثابه «خلق موجودات ناطق»، تأکید می‌کنند.

اگر چه از نظر اکثریت فمینیست‌های فرانسوی ادعای برابری، با تصدیق ویژه بودگی‌های^v زنانه به دشواری آشتی پذیر به نظر می‌رسید اما ادعایی قدرتمند بود. شکاف میان فمینیسم ماتریالیست و جهان شمول که زیردستی زنان را ناشی از اعمال اقتدارمردان نسبت به زنان در جامعه‌ای دگرجنسگرا محور می‌داند، و فمینیسم تمایزگرا که مبارزه با فالوکراسی [نرینه‌سالاری] را تحت عنوان «دیگر تمایز جنس‌ها» فهم می‌کند، فراخ‌تر می‌شود. اگر اولی به سادگی در بسترهای فرانسوی انتزاعاتِ حقوق فردی ریشه می‌دواند، دومی به سرعت خود را محبوس در دسته‌ی ذات‌گرایی و رانده شده به حواشی عرصه‌ی فمینیستی، می‌یابد. بدن زنانه، این قلمرو سلطه‌ی مردانه، در صحن جنبشی که قصد رها ساختن زنان از یوغ دوگانه‌ی طبیعت و پدرسالاری را دارد، مترادف با بیگانگی می‌شود.

این مفهوم، در تحولات سالهای ۲۰۰۰، با پیشروی‌های نظری موج سوم تقویت شد. ایده‌ی جنسیت^{vi} که با درنگ از آمریکا وارد شد، نزد فمینیست‌های فرانسوی، استدلال غایی را برای احتساب بُعد جنسیت‌مند هستی به عنوان مانعی در برابر رهایی کامل، فراهم می‌کند. فرضیه‌ی ساخت اجتماعی نقش‌های جنسیتی^{vii} با ارائه‌ی یک سازمان نظری مستحکم برای تفسیر تنانگی

زنانه در معنای بیگانگی، منجر به تحکیم جریان ماتریالیستی می‌شود. در واقع، چهارچوب مفهومی جنسیت با دیدگاه یونیورسالیست هماهنگ است: چرا که تعریف فرد در انتزاع موقعیت جهانی‌اش با رد دوگانگی زنانه-مردانه و نقد مناسبات قدرت میان جنس‌ها به خوبی جفت و جور می‌شود. فمینیسم ماتریالیست و مطالعات جنسیت که پیوند دهنده‌ی اندیشه و مبارزات فمینیست‌هاست، در نتیجه‌ی یک سنتز زایا میان فلسفه‌ی بوواری و یونیورسالیسم برابرخواهانه یعنی نفی تفاوت طبیعی شده‌ی بدن‌ها و تقبیح سلسله مراتب جنسیت‌مند در جهان، محقق می‌شود.

علی‌رغم نادیده ماندن این امر توسط پیروان او، طرح سیمون دو بووار نفی بعد جنسیت‌مند هستی‌زنان نبود، بلکه روشن کردن پیامدهای بیگانه‌ساز برای زنان معاصرش بود. در فصلی از جنس دوم، تحت عنوان «به سوی رهایی» بیان می‌دارد: «[زن آزاد] محبوس شدن در نقش ماده را رد می‌کند چرا که نمی‌خواهد مثله شود؛ اما رد سکسوالیته‌اش نیز نوعی مثله شدن است. مرد، انسانی جنسیت‌مند است. زن فردی کامل و برابر با نر نیست، مگر اینکه او نیز انسانی جنسیت‌مند باشد. چشم پوشی از زنانگی‌اش، چشم پوشی از بخشی از انسانیت‌اش است. در اینجا واژه‌ی زنانگی نباید چنانکه به رسم معمول در ادبیات بازنمایی درک می‌کنیم، فهمیده شود، یعنی ایده‌آل در دسترس بودن جنسی و وقف مادرانگی شدن نباید همواره متصل به وضعیت زنانه تلقی شود. به عکس، سیمون دو بووار از علل و سازوکارهای وظایف خانه‌داری زنان بیزاری می‌جوید. زنانگی نزد وی بیشتر در مفهوم زنانه به معنای حالتی همواره

مشروط به ارتباط زن، با دیگری و جهان به واسطه بدن جنسیت مند او می باشد. آنچه می خواهد به رسمیت شناخته شود معنای جنسیت مند از هستی زنانه است، معنایی که همواره به شکلی تنگاتنگ با شرایط اجتماعی و فرهنگی معین پیوند دارد. در دورنمای فمینیستی خاص او، جبری در پیوند مستقر میان بدن زنانه و بیگانگی وجود ندارد. به عکس با کشف آن، ابزار حل مسأله به دست می آید. از آنجا که وظایف مادرانه علت اصلی «انقیاد جنس ماده» است، به واسطه تسلط بر طبیعت تولید مثل است که زنان می توانند به سوژه های مستعد برای تحقق بخشیدن خود به مثابه تعالی، تبدیل شوند.

در ۱۹۴۹، فیلسوف در واقع به آنچه می توانست دربرگیرنده ی بُعد جنسیت مند شرایط زنان پس از رسیدن به رهایی مد نظرش باشد، اشاره ای نمی کرد. جنس دوم تنها بر تجربه ی زمان حال آنان از هستی بدن مند و مستقرشان متمرکز بود، تجربه ای مترادف با انفعال و بیگانگی. می بایست چند دهه انتظار می کشیدیم تا طرح اندیشیدن به معنای بدن مندی زنانه، از نو نظرها را جلب کند و فمینیسم پدیدار شناختی شکل گیرد.

به سوی یک فمینیسم «تانه»^{viii}

پیش از پرداختن به ویژگی ها و آورده های آن، لازم است به اختصار به مقدمات شناخت شناسی آن بپردازیم. از این منظر، خطر اصلی، تفسیر آن به مثابه باز-فعال شدن تمایزگرایی پیشین است: بازگشت به بدن زنان، اعتباربخشی مجدد

به بیولوژی است و در نتیجه به طبیعت مورد ادعا درباره‌ی زن و در نهایت همان وضعیت خانگی پیشین. بی‌شک فمینیست‌های پدیدارشناختی برای باز مقید ساختن ایشان به شرایط تولید مثل و صغارت نیست که به تحلیل ویژگی‌های تجربه‌ی تنانه‌ی زنان می‌پردازند، بلکه کاملاً بر عکس، هدف تحلیل اثرات رهایی بر هستی آنها و تعیین نواقص آن است.

فیلسوف نروژی، توریل موی می‌نویسد: «تصدیق اینکه بدن یک وضعیت است، به رسمیت شناختن آن است که معنایی که [بدن] برای یک زن دارد با روشی که وی برای تحقق رهایی‌اش اعمال می‌کند، مرتبط است». به عبارت دیگر، رویکرد پدیدارشناسانه قصد دارد با روشن ساختن شرایطی که زنان در آن بدن‌مندی خود را می‌زیند به نفع برابری میان دو جنس و مبارزه با جنسیت‌زدگی مشارکت کند. این رویکرد همچنین فهمی مثبت بر فهم کلاسیک از واسطه‌های تنانه‌ی از خود بیگانگی می‌افزاید که از بدن زنانه، مکانی برای فعلیت یافتن آزادی‌های به دست آمده فراهم می‌کند. فمینیسم پدیدارشناختی به نوعی، افق دید را دو چندان می‌کند: یعنی دیگر صرف شناخت شرایط زنانه از منظر سلطه مردانه در یک موقعیت بیرونی ساختگی مطرح نیست، بلکه قرار گرفتن در نظرگاه تجربه‌ی زیسته‌ی کسی که تحت سلطه است نیز مد نظر است.

به باور آیریس ماریون یانگ، یکی از نمایندگان اصلی فمینیسم پدیدارشناختی، ردیابی سازوکارهای حافظ سلسله مراتب جنسیت‌مند در جهان نباید به قیمت چشم بستن بر وضعیت سوژکتیوی که زنان در آن بیگانگی را تجربه می‌کنند

تمام شود. با فاصله گرفتن از این نگاه که جنسیت‌مندی به هیچ وجه نباید تعریف‌کننده‌ی هستی افراد باشد، که باور فمینیست‌های یونیورسالیست است، فیلسوف [آیریس ماریون یانگ] چنین فرض می‌کند که مادیتِ بدن‌های جنسیت‌مند، آثاری دارد که با استناد به این علت که چنین مادیتی برساخته‌ی اجتماع است نمی‌توان آن را کنار گذاشت. او با کتابِ درباره‌ی تجربه‌ی بدن زنانه، به ادامه‌ی طرح آغاز شده توسط سیمون دو بووار در خصوص کشف پیامدهای انقیاد بدن‌مندی زنانه در عین پیگیری سرسختانه‌ی بُعد دیگر رویکرد بوواری، یعنی به رسمیت شناختن بُعد بدن‌مند وضعیت زنانه می‌پردازد.

آیریس ماریون یانگ برای محقق کردن این طرح، مفهوم پدیدارشناختی بدن زیسته را با مفهوم جنسیت پیوند می‌زند. مورد اول به او این امکان را می‌دهد که زن را برخوردار از آزادی هستی‌شناختی ساختن نفس، در ارتباط با رویدادگی‌اش [فکتیسیته] به مثابه بازیگر هستی خود بشناسد. مورد دوم، وسیله‌ای جهت نورافکندن بر روابط گسترش یافته و حفظ شده توسط تقسیمات جنسیتی کار، دگرجنس‌گرها هنجاری و سلسله مراتب جنسیتی است. فیلسوف مشخص می‌کند که این سه ساختار اجتماعی، همگی ساختارهای محدود‌کننده‌ای هستند که طیف گسترده‌ای از گزینه‌های در دسترس زنان را شکل داده و از آن می‌کاهند. او همچنین می‌افزاید هر اندازه هم که گزینه‌های در دسترس محدود باشند، هر کس به شیوه‌ی خود، از تطبیق دادن یا مقاومت کردن گرفته تا پیکربندی مجدد یا رد آن، با این محدودیت‌ها رودر رو می‌شود.

چرا که روابط سلطه صرفاً تحمیل نمی شوند بلکه زیسته می شوند، یعنی همواره به تجربه ای به شدت سوژکتیو ارجاع می دهند.

در دورنمای متعلق به آیریس ماریون یانگ، تجربه ای بدن مند زنانه از دو منظر فهم می شود: از یکسو آشکار کننده ی وضعیت بیگانه گشته ی زنان است، اما از سوی دیگر گواهی است بر آزادی متعلق به ایشان تا با شیوه ای شخصی و رها سازنده، به محدودیت های اجتماعی پاسخ دهند. او همچنین موفق می شود به دور از هر گونه ذات باوری به بسط رویکردی فمینیستی پردازد که مرتبه ی فردی تجربه ی زیسته را به مرتبه ی جمعی اجبار و سلطه پیوند می دهد. اینکه او به بررسی ژست و حرکات زنانه می پردازد، تجربه ی بارداری را مورد سؤال قرار می دهد، به واقعیت داشتن پستان توجه می کند، از تجربه ی یائسگی می پرسد، به تحلیل مراتب لذتی که زنان در آراستن خود می یابند یا ارائه ی خوانشی جدید از فضای خانگی دست می زند، از آن روست که دیالکتیک بیگانگی و آزادی را که مشخص کننده ی تمامی ویژگی های مرتبط با داشتن یک بدن جنسیت مند زنانه است، روشن نماید.

امروزه ادامه ی این رویکرد را در آثار برخی زنان فیلسوف که غالباً از آمریکای شمالی هستند، می توان ردیابی کرد. فمینیسم پدیدارشناختی، در فرانسه، چندان پیگیری نشد. با این حال اخیراً شاهد تمایلی هستیم که برپای کنفرانس راجع به این موضوع، گواه از آن دارد. به نظر می رسد، زمان مساعدی است جهت کشف مجدد چهارچوبی که بازاندیشی سوژکتیویته ی زنانه ی امکان یافته به واسطه ی تجربه ی بدن زیسته را جدی گرفته و در عین حال تماماً به

آشکار کردن محدودیت‌های مختص وضعیت ساختارهای اجتماعی و مناسبات قدرت جنسیتی می‌پردازد.

فمینیسم پدیدارشناختی و تکنیکی جنسیت مند^{ix}

از این رو پیشنهاد ما آغاز مجدد طرح بوواری در عین ادغام با داده‌های جدید است که مشخص کننده‌ی جوامعی است که انقلاب فمینیستی در آنها به ثمر رسیده است. در جهانی که نقش‌ها و کارکردها در شرف جنسیت‌زدایی هستند، در دنیایی که افراد دو جنس، دیگر خود را مکلف به محدوده‌ی فعالیت‌های ظاهراً طبیعی [برای آن جنس] نمی‌یابند، تجربه‌ی زیسته‌ی بدن مند، معنایی پر اهمیت می‌یابد. زمانی قطعیت‌های بیولوژیک، زنان را در سرنوشتی صلب محبوس می‌کرد و ایشان ناچار از پذیرش بدنشان، جنسیت متناسب و وظایف اجتماعی مرتبط با آن بودند. امروز که دوگانه‌ی زنانه-مردانه زیر سؤال رفته و پذیرفته شده است که جنسیت برساختی - زنجیری - اجتماعی است، و به هر زن و مردی این آزادی اعطا شده تا با بدن خود چنان کند که می‌خواهد، بُعد بدن مند هستی ما معنای نوینی یافته است.

آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که چگونه همزمان با پیشرفت در خصوص برابری که منجر به حذف انگیزه‌های تمایز میان جنس‌ها و ظهور سیالیت انتخاب‌های جنسیتی می‌شود، جنسیت‌مندی به مثابه مسئله‌ای پیچیده مطرح می‌شود. مقصود از این واژه روندی از ساختن خود است که ما

توسط آن، هر آنچه را از شدنِ بدن‌مندان می‌خواهیم، از راه تخصیصِ بازاندیشیده‌ی تعیناتی که به همان اندازه بیولوژیک (جنس) هستند که مربوط به جنسیت‌اند (فرهنگ)، انتخاب می‌کنیم. تصدیق کردن خویش در یگانگیِ خود، در برابر و در ارتباط با دیگری، در وهله‌ی نخست انتخاب نمایش فیزیکی خود است که بیان هویت جنسیتی خود نیز می‌باشد. به عبارت دیگر، تکنیکی جز به شکل بدن‌مند نمی‌تواند وجود داشته باشد، [منظور] بدن به عنوان وسیله‌ی ارتباط با دنیا و با دیگران و همچنین به عنوان شرط ارتباط بینادهنی [است]. اما از آنجا که چهارچوب دیرینه‌ی دوگانگی جنس‌ها به دلیل اساس طبیعی شده‌اش زیر سؤال است، بلافاصله جنسیت‌مندی دچار مسأله می‌شود. جنسیت‌مندی به مثابه محرک خود-تعریفی، دیگر به چیزی بیش از اراده‌ی خلاقانه فرد متکی نیست.

زنان که در طی اعصار جز بدن‌هایی تحت سلطه‌ی مردها و طبیعت نبوده‌اند، به راستی در تمام ابعاد بدن‌مندی از آزادی بهره‌مند می‌شوند. آنها در عرصه‌ی زندگی عاشقانه، جنسی، ازدواج و یا زندگی خود به عنوان مادر در موقعیت‌گزینشِ طیفی وسیع از انتخاب‌ها، میان درونی‌سازی مسئولانه‌ی هنجارهای جنسیتی و رد کامل آنها قرار می‌گیرند. این گشودگی در عرصه‌ی امکان‌ها، از مجموعه‌ی الزامات اجتماعی، رسانه‌ای و تجاری که به ویژه انتخاب آزاد و رها از همه‌ی اجبارهای موجود را مشکل می‌سازند، جدا نیست. زنان همزمان با برخورداری از قدرت تفکر و عمل در بُعد بدن‌مندی‌شان، تحت فشار بی‌سابقه‌ای برای تطبیق خود با هنجارهای جمعی هستند. ایشان رها شده از

تعیّنات پیشین با اجبارهای جدیدی در خصوص اینکه با بدن خود چه باید کرد مواجه می‌شوند. تجربه‌ی هر روزی این آزادی بدن‌مند همراه با محدودیت به مثابه چالشی است که اندازه‌گیری ابعاد آن هنوز به درستی میسر نیست: زنان، سردرگم میان ظرفیت‌های نامحدود و انبوهی از محدودیت‌ها دچار سرگیجه‌ی خود بودن می‌شوند.

از این رو فهم بدن زنان از منظر پدیدارشناسی برای ارائه‌ی فهم نو بودگی موقعیت زنانه‌ی معاصر، مهم و بلکه ضروری است. زیستن در بدنی زنانه در جامعه‌ای که در عین به چالش کشیدن وظایف جنسیتی، در حال تولید بی‌وقفه‌ی هنجارهای جدید است، چه معنایی دارد؟ برای پاسخ به این سؤال و با الهام گرفتن از سیمون دو بووار، بسط خط زمانی هستی زنانه و شناسایی و پرسش از هر یک از «گره‌های پدیدارشناختی» که نقاطی را روی این خط مشخص می‌کند، روشی مناسب خواهد بود. زنان در طول زندگی خود تعداد خاصی از مراحل فیزیولوژیک را از سر می‌گذرانند که نقاط عطف وجودی و اجتماعی هستند، یعنی زمانی که جنسیت‌مندی هستی خود را در موقعیت یک حادثه/ روند/ تغییر در ساحت خصوصی عواطفشان یا در عرصه‌ی اجتماعی روابطشان با جهان و دیگری تجربه می‌کنند. فمینیسم پدیدارشناختی یک سوییچ پرسشگرانه‌ی سیستماتیک از دوره‌های زندگی در پیش می‌گیرد، از تولد تا سالمندی، از بلوغ تا یائسگی، که در بردارنده‌ی تمام موضوعاتی است که به گونه‌ای مرتبط با بدن زنانه است از قبیل خوراک، پوشاک، جا به جایی، اشتغال، عشق و فرزندآوری... چنین تحلیلی از بدن زنان به معنای به دست آوردن

ابزاری برای درک عمیقاً تاریخی از [جنس] ماده و ویژگی موقتی و در معرض تغییر بودن وی، و درعین حال روشن کردن اشکال جدیدی است که [بدن زنان] از منظر رهایی ایده‌آل فمینیستی به خود می‌گیرد.

این متن ترجمه‌ای است از:

[/Quest-35737613https://www.academia.edu/](https://www.academia.edu/Quest-35737613)

[A3%nom%C9A3%minisme_ph%C9A3%ce_que_le_f%C](#)

[2018s_-_mars_9A3%nologique_-_Cit%C9](#)

i .l'existence

ii .incarnation pépetuelle

iii .en situation

iv .sexuée

v Spécificité

vi . Genre

vii . Rôle genré

viii .féminisme corporel

ix .singularité sexuée